

انزوا طلبی در شعر و زندگی فروغ فرخزاد

دکتر رحیم کوشش

استاد یار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ارومیه

زهرانوری

دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ارومیه

چکیده:

هرگاه از ادبیات معاصر ایران سخن به میان می آید نام فروغ فرخزاد همانند ستاره درخشانی در آسمان شعر این دوره می درخشد هنوز هم نام او به عنوان یکی از مدرن ترین شاعران ایران زبانزد ادب دوستان است و بزرگان عرصه ادبیات در باره او مقاله ها و کتاب ها نوشته اند. این مقاله نیز قصد دارد که مضمون تنهایی و انزوا را در شعر و زندگی او مورد بررسی قرار دهد. تا به این نتیجه برسد که آیا فروغ فرخزاد که از بزرگترین شاعران تاریخ معاصر ایران است با توجه به موقعیت و شرایط موجود در جامعه و زندگی خود، چقدر تحت سیطره تنهایی و انزوا واقع شده است و مفاهیم و مضامین مرتبط با این موضوع در شعر او چگونه است و او چه اندازه تلاش کرده است تا به رهایی برسد.

واژگان کلیدی: فروغ فرخزاد، تنهایی، انزوا، ناامیدی، تلاش، رهایی

مقدمه:

«انزوا» در لغت به معنای گوشه گیری، گوشه نشستن، گوشه گرفتن، عزلت اختیار کردن و منزوی شدن است (لغت نامه دهخدا و فرهنگ معین) که در ادبیات فارسی ایران نمود های بسیاری دارد در شعر گذشته، انزوا و تنهایی مخصوصا در زمینه عرفانی معنای مثبتی داشت و شاعران بیشتر به آن اهمیت می دادند. اما در ادبیات معاصر ایران، انزوا و گوشه گیری یک معنای منفی دارد که توأم با یأس و شکست و ناامیدی همراه است؛ این یأس و ناامیدی بیشتر بعد از ۱۳۲۰ آغاز می شود زمانی که جامعه به دلیل های سیاسی دچار انجماد روحی شده است دکتر شفیعی کدکنی در کتاب ادوار شعر فارسی می نویسد: « درون مایه های تازه

ای که در قلمرو شعر این دوره عرضه می شود بیش و کم عبارتند از : مسأله مرگ و مسأله یأس و ناامیدی عجیبی که بر شعر این دوره حاکم است، غالباً شعرا به مرگ می اندیشند و اصولاً یکی از درون مایه های اصلی شعر این دوره اندیشیدن به مرگ و حتا ستایش مرگ و ناامیدی عجیب و غریبی است... (شفیعی، ۱۳۸۰: ۶۱) شعر نو ایران که با نیما یوشیج آغاز می شود توده یأسی را که شاعر را به کنج تنهایی و انزوا فرا می خواند وارد شعر می کند خود نیما که سردمدار شعر نو ایران است در شعر «افسانه» می گوید: ای دریغا، دریغا، دریغا/ که همه فصل ها هست تیره/ از گذشته چو یاد آورم من/ ولی چشمم بیند خیره خیره/ پر زحیرانی و ناگواری (افسانه، دیوان اشعار: ۵۱) این روحیه شکست و حسرت و فرو رفتن در تنهایی و گریستن بعد از نیما در شاعران پیرو او آشکارتر می شود، مهدی اخوان ثالث می گوید: قاصدک/ ابرهای همه عالم شب و روز در دلم می گریند (قاصدک، گزیده اشعار: ۱۲۷) یا سخن هدایت در بوف کور که می نویسد: « در زندگی زخم هایی است که مثل خوره روح را آهسته و در انزوا می خورد و می تراشد.» (هدایت، ۱۳۸۳: ۹) همه این ها نشانه هایی از یأس درونی است که که نویسندگان و شاعران آن دوره را به سوی انزوا می کشاند و چون در این دوره اکثر مضامین شعری حاصل تجربه های شخصی است بر خلاف شعر کهن که شاعران به ندرت در باره زندگی خود سخن می گویند اما در این دوره شاعران تجربه های شخصی خود را در شعر به سهولت بیان می کنند همین باعث شده است آن یأس درونی حاصل از استبداد شاه در شعر های شاعران آشکار شود زیرا وقتی که این تجربه در جامعه یخ زده صورت می گیرد طبیعی است که اکثر مضامین شعری تلخ و سرد باشد به عنوان نمونه واژه «بهار» در شعر شاعری مثل رودکی که در قرن چهارم زندگی می کند این گونه نمود دارد: آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب/ با صد هزار نزهت و آرایش عجیب / شاید که مرد پیر بدین گه شود جوان/ گیتی بدیل یافت شباب از پی مشیب (دیوان رودکی، به کوشش منصور، ۱۳۷۲: ۹۷) در ادامه حافظ در قرن هشتم می گوید: به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم / بهار توبه شکن می رسد چه چاره کنم (دیوان حافظ، به کوشش خطیب رهبر ۱۳۸۵: ۴۷۵) اما در دوره معاصر فروغ فرخزاد چنین می نویسد: خندید باغبان که سرانجام شد بهار/ دیگر شکوفه کرد درختی که کاشتم/ دختر شنید و گفت چه حاصل از این بهار / ای بس بهارها / که بهاری نداشتم من (اسیر، دختر و بهار: ۶۴). تعبیری که فروغ از آمدن بهار دارد کاملاً متفاوت از تعبیر رودکی و حافظ است سخن فروغ از بهار حاصل تجربه شخصی او و شکست او در زندگی است که به راحتی به زبان آورده است مضامینی از این دست در ادبیات شعری معاصر ایران بسیار دیده می شود فروغ فرخزاد (۱۳۱۳-۱۳۴۵) یکی از شاعران مطرح

دوره معاصر است که در شعر هایش این گونه مضامین بسیار دیده می‌شود او کسی است که روح انزوا طلبی در او بیدار شده است. او با زبانی بسیار صمیمی و عاطفی یأس و ناامیدی و انزوایی که در زندگی و جامعه بر او چیره شده است با بیانی غریبانه برای مخاطبش بیان می‌کند در این مقاله ابتدا جامعه او مورد بررسی قرار می‌گیرد و سپس موقعیت او در زندگی و خانواده بحث می‌شود و آن وقت انزوا و تنهایی در شعر های او مورد بحث قرار می‌گیرد.

اجتماع، زندگی و شعر فروغ فرخزاد از نگاه انزوا طلبی

دوره ای که فروغ در آن زندگی می‌کند، یکی از دوره های حساس تاریخ معاصر ایران است. وقتی فروغ به بلوغ می‌رسد و با دنیای اطراف آشنا می‌شود رنگ ظلمت را در زندگی و جامعه اش می‌بیند پایه های شخصیت فکری فروغ در جامعه و شهری پایه ریزی می‌شود که رنگ خفقان و استبداد در آن از همه رنگ ها پر رنگ تر است. در جامعه ای که فروغ جوان می‌خواهد در آن بال و پر بگشاید بافت فرهنگی آن آمیزه ای از دورغ و فساد و تظاهر به دوستی است؛ دورغی که در شعرهای فروغ نمایان تر است و بدترین چیز تلقی شده است: وقتی که در آسمان دورغ وزیدن گیرد/ دیگر چگونه می‌توان به سوره های رسولان سرشکسته پناه آورد. (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد: ۲۹۹) وقتی که روح ظریف و حساس فروغ می‌خواهد به جامعه بنگرد و تکیه گاه پیدا کند این دورغ و نیرنگ شخصیت او را در هم می‌شکند و او را به انزوا فرا می‌خواند. ساختار اجتماعی، سیاسی دوره شاه هم که بعد از ۱۳۲۰ شروع می‌شود، حکومت خودکامه ای است که با درآمد حاصل از نفت خود را متجلی ساخته است از یک سو ثروت، بی بند و باری، زیبایی و تجمل و در قطب دیگر زشتی و بی قوارگی است که همین زشتی و بی قوارگی سهم فروغ شده است. شاه با اقداماتش به تضادهای ریشه دار اجتماعی می‌افزاید. با توجه به ماهیت استبدادی، قدرت طلبی و منفعت جویی شاه، نظام جامعه به بستری نرم برای ارتشاء فساد بدل می‌گردد. فروغ زاده همین اجتماع است. (ر.ک: مقاله فروغ از دیدگاه روان شناختی، کراچی، ۱۳۷۵) از جریان های مهم دوره جوانی فروغ؛ یکی حضور همه جانبه امریکا و دیگری فشار و اختناق برای اعمال نوعی حاکمیت مطلق است که شاه دنبال گرفته است در این دوره نشریات و مطبوعات در اختیار و نظارت دولت بود و عموماً در ترویج غرب گرایی قرار داشت با وقوع کودتای ۲۸ مرداد (که یکی از مهم ترین مسائل سیاسی زمان فروغ بود) جامعه دچار انجماد روحی و عاطفی می‌شود. شعر نو که در آغاز دهه سی در اوج مبارزات ملی خود به اوج تاریخی

خود رسیده بود با وقوع کودتا غرق در نفرت و نومیدی شد و این نومیدی بر شعرهای خیلی از شاعران تأثیر به سزایی گذاشت خوب می دانیم که « که رابطه ادبیات و شرایط اجتماعی از نوع تأثیر و تأثر متقابل است و در پیدایش و جهت گیری جریان های شعری شرایط اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی از عوامل برون متنی مؤثر بر ادبیات می باشند » (رک، زرقامی، ۱۳۸۷: ۱۷) طبیعی است که وقتی اجتماع پر از فساد باشد فرهنگ تظاهر و نیرنگ باشد و سیاست حکومتی استبدادانه باشد روح شاعر جوانی مثل فروغ که شکننده است و همه چیز او را دچار غم می کند چقدر می تواند به انزوا کشیده شود ترابی در کتاب جامعه شناسی ادبیات می نویسد: « جامعه شناسی ادبیات بخشی از جامعه شناسی است که مطالعات خود را روی محتوای آن و روابط متقابل شاعر و نویسنده و اثر آن از سویی و جامعه از سوی دیگر متمرکز می سازد. (ترابی، ۱۳۷۶: ۲۷) بنابراین اگر از نگاه جامعه شناختی شعرهای فروغ مورد مطالعه قرار گیرد یأس و ناامیدی و خفقانی که در اجتماع آن روز حاکم است در شعر های او به وضوح دیده می شود اما از دیگر عواملی که فروغ را به انزوا می خواند جامعه مرد سالار اوست او در یک جامعه مرد سالار زندگی می کند و می خواهد یک سنت شکن فرهنگی باشد که یک تنه در برابر سنت هزار ساله می ایستد. فرهنگ سنتی که یک فرهنگ مرد سالار است و فروغ چنین چیزی را دوست ندارد، می گوید: « آرزوی من آزادی زنان ایرانی و تساوی حقوق آن ها با مردان است. من به رنج هایی که خواهرانم در این مملکت در اثر بی عدالتی مردان می برند کاملاً واقفم و نیمی از هنرم را برای تجسم دردها و آلام آن ها به کار می برم آرزوی من ایجاد یک محیط مساعد برای فعالیت های علمی و هنری و اجتماعی بانوان است...» (سخن فروغ در مجله فردوسی، ۱۳۳۳) او یک زن عاصی و سرکش است اما از طرفی روشن فکری است که نمی خواهد به زندگی عادی و مظلومانه یک زن ایرانی راضی شود و به همین خاطر از قوانینی که بر ضد زنان پایه ریزی شده است و جنبه رسمی دارد گله می کند؛ قوانینی که فروغ را بعد از جدایی از همسرش از دیدن فرزندش محروم می کند « او آنقدر از اجتماع نا به سامان ایران آزرده خاطر و ناخشنود است که در اکثر اشعارش در پشت مضامین مطرح او می توان یک درد عمیق باطنی را احساس کرد... در بسیاری از اشعار فروغ به صورت یک منتقد اجتماعی قدرتمند ظاهر می شود او نه تنها به روشنی دریافته است که وضعیت کنونی عالم و آدم را نقد می کند بلکه معترض به روشن فکرانی است که دوروبرش زندگی می کنند فروغ به روشنی دریافته است که وضعیت موجود و ویرانیهای آن تا کجاست » (ترابی، ۱۳۷۵: ۲۱۴ تا ۲۱۶) اما فروغ وقتی نمی تواند در برابر ویرانی کاری کند؛ روح انزوا طلبی در او بیدار می شود خلاصه مطلب این که جامعه ای که فروغ در آن زندگی می

کند، بی فروغ و روشنایی است، ایمان از قلب‌ها گریخته و مردمان همچنان که هم نوع خود می‌بوسند در ذهن خود طناب‌دار او را نیز می‌بافند، چنین اجتماعی بستری است که روح کمال طلب فروغ را به انزوا می‌خواند اما علت انزوا طلبی فروغ فقط خفقان اجتماعی نیست بلکه در زندگی اش نیز زخم‌های است همانطور که هدایت گفته است: «در زندگی زخم‌هایی است که مثل خوره روح را در تنهایی و انزوا می‌خورد» (هدایت، ۱۳۸۳: ۹) نگاهی به زندگی فروغ نشان می‌دهد که دلش شکسته تر از ساغر بلورینی است که در میانه سنگ خارا کنی زدست رها شده است؛ او از آغاز زندگی به گفته خود به سختی عادت کرده است «پدرم ما را از کودکی به آن چه سختی نام دارد عادت داده است.» (خاطرات سفر به اروپا، طاهباز، ۱۳۷۶: ۸۲) فروغ بزرگ می‌شود، سختی‌ها هم بزرگ می‌شوند و وقتی که فروغ خود و دنیای اطرافش را می‌شناسد سختی‌ها او را احاطه می‌کنند، آن ازدواج زود هنگام برای فروغی که در سن نوجوانی است و به زندگی جور دیگری نگاه می‌کند و فروغ با این ازدواج می‌خواهد از انزوای خانه بیرون آید اما شرایط زندگی از او می‌خواهد که تسلیم زندگی ساده‌ای شود که همه زنان دوره او دارند اما فروغ نمی‌خواهد ذهن کمال طلب خود در انزوای روزمرگی بکشد، پایه‌های زندگی او را به هم می‌ریزد بنابراین به این نتیجه می‌رسد که این ازدواج چیز مضحکی بود در نامه‌ای می‌نویسد: «حس می‌کنم که عمرم را باخته‌ام شاید علتش این است که هرگز زندگی روشنی نداشته‌ام آن عشق و ازدواج مضحک در ۱۶ سالگی پایه‌های زندگی آینده مرا متزلزل کرد.» (رک ترابی، ۱۳۷۵: ۲۱۴) فروغ در خانواده به نوعی و در زندگی به شکل دیگری تحت فشار است وقتی می‌خواهد به مرحله دیگری از زندگی وارد شود و از نا به هنجاری به در آید مشکل گذشته با اوست. او حتا از طرف پدرش هم تحت فشار است وقتی شعر «گناه» چاپ می‌شود پوران، خواهرش می‌گوید: «پدرم سخت مخالف کارهای فروغ بود و می‌گفت فروغ باعث ننگ خانواده من است و بعد هم فروغ را از خانه بیرون کرد وقتی که او را با یک چمدان بیرونش کرد فروغ هیچ‌جا نداشت. (رک مقاله، طرحی از چهره فروغ فرخزاد، نقیبی، ۱۳۴۷) جدایی از همسر و محروم شدن از فرزندش نیز غمی بر غم‌های او افزود در زندگی نامه او آمده است وقتی به دیدار فرزندش می‌رود و مادر شوهرش مانع دیدارش می‌شود فروغ می‌گوید: «توی خیابان‌ها راه افتادم و پرسه زنان خیابان را طی کردم ... نمی‌دانستم کجای تهران بودم و غروب یک روز پاییزی بود ... و بعد با اولین تاکسی به خانه برگشتم ... بعدش دیگر یادم نیست وقتی بیدار شدم صبح شده بود و بالش زیر سرم خیس بود، در مستی و بی‌خبری همه شب را گریه کرده بودم.» (همان) اما فروغ همیشه در جستجوی راهی بود است برای به دریا زدن دل و

از قطره بودن رستن، او همیشه در فکر رهیدن است و چنین فکری از نوجوانی تا مرگ با اوست همچنان که در زندگی نامه اش آمده؛ گریه های چند ساعته در اتاق در بسته، اصرار بر ازدواج و بعد طلاق گرفتن از شوهر، رفتن به جذام خانه و تهیه فیلم در آن محیط، تمام این ها بهانه هایی است برای رهیدن از تنگه ها و تنک جانیهایی که انسان خود موجد آن است اما متأسفانه به دلیل جو خاص دوران زندگی اش هیچ کدام از رهیدن ها به رسیدن ها نینجامید. « (ر.ک، ترابی، ۱۳۷۵: ۱۹۸) به طور کلی می توان گفت فروغ خود را در برهوتی غرق می بیند که یآوری برای نجات ندارد او می گوید: « من هرگز در زندگی راهنمایی نداشتم کسی مرا تربیت فکری و روحی نکرده است هر چه دارم از خودم دارم و هر چه ندارم همه چیزهایی است که می توانستم داشته باشم اما کج روی ها و خود نشناختنها و بن بست های زندگی نگذاشته است که به آن ها برسم.» (ر.ک، ترابی، ۱۳۷۵: ۲۱۴) او در مدت عمر کوتاه خود چند بار دست به خودکشی می زند حتا در آسایشگاه روانی بستری می شود خواهرش پوران می گوید: « فروغ احوال متفاوتی داشت در هر ماه دو سه بار دچار بحران های روحی شدید می شد که در این روزها از هر کسی می گریخت در اتاق را به روی خودش می بست و گریه می کرد همه کارهای جنون آمیز زندگیش را هم معمولا در همین روزهای بحرانی انجام می داد. (ر.ک، مجله زنان، شماره ۲۵: ۱۳۷۴) فروغ در زندگی تنهاست و تنهایی خود را به وضوح در شعر هایش اعلام می کند خود او می گوید: « میان این همه آدم های جور و باجور آنقدر احساس تنهایی می کنم که گاهی گلویم می خواهد از بغض پاره شود حس خارج از جریان بودن دارد خفه ام می کند کاش در جای دیگری به دنیا می آمدم، جایی نزدیک به مرکز حرکات و جنبش های زنده ..» (ر.ک، جاودانه فروغ فرخزاد، به کوشش اسماعیلی، صدرات: ۱۳۴۷) همین تنهایی است که وقتی به جذام خانه ای در تبریز می رود و با آن ها خو می گیرد، پسری به نام حسین را با خود به تهران می آورد و به فرزند می پذیرد تا آرام شود: « فکر و غصه راحتم نمی گذاشت مرا می کشت مرا از درون می تراشید حسین که آمد آرام تر شدم، اصلا گاهی توی صورت این پسرک کامی را می بینم وقتی که دستش را در دست می گیرم و یا موهایش را نوازش می کنم هیچ فکر نمی کنم که حسین است یا کامی ...» (مقاله، طرحی از چهره فروغ فرخزاد، نقیبی، ۱۳۴۷) در جای دیگری هم می گوید: « فشار زندگی، فشار محیط و فشارهای زنجیرهایی که به دست و پایم بسته بود و من با همه نیرویم برای ایستادگی در مقابل آن ها تلاش می کردم خسته و پریشانم کرده بود می خواستم یک زن یعنی یک بشر باشم.» (خاطرات سفر به اروپا، طاهباز: ۷۸) طبیعی است که وقتی اجتماع و خانواده فروغ او را تنها می گذارد، تنها چیزی که در آسمان اندیشه فروغ می چرخد کلاغ

انزوا است اما نکته این جاست که او نمی‌خواهد اسیر انزوا و تنهایی شود و از شعر کمک می‌گیرد چون معتقد است همیشه راهی برای رهایی است اما روح انزوا طلبی که در درون فروغ رخنه کرده است بر شعر هایش نیز سیطره می‌یابد چون که شعر فروغ آئینه زندگی اوست و این «من» فروغ است که همواره محور شعر او بوده است و اغلب شعرهایش براساس آن شکل می‌گیرد.» (نیک بخت، ۱۳۷۳: ۳۹) «او در پی شناخت خود و دنیای پیرامون خویش و کشف تباهی پنهان در پس آن زوال را به عنوان مهم‌ترین و اصلی‌ترین درون مایه شعرش پذیرفت.» (همان: ۳۹) البته روحیه فروغ را هم باید کمی در نظر گرفت و انسانی است که غم را دوست دارد در نامه‌ای به ابراهیم گلستان می‌نویسد: «آن غروب‌های سنگین، آن کوچه‌های خاکی و آن مردم بدبخت مفلوک بدجنس و فاسد را دوست دارم.» (سخن فروغ در مجله آرش شماره ۱۳، ۱۳۴۵). با این حساب «برای شاعر جوانی که در زندگی خانوادگی به آرامش و فیروزی نزدیک نشده و از جامعه و پیرامون چندان محبتی دریافت نکرده است رازهای هستی ناگشوده‌تر جلوه می‌کند...» (عابدی، ۱۳۷۷: ۵۱) همچنین عابدی در ادامه می‌گوید: «او انسانی بود که در تمام عمر کوتاهش کوشش کرد تا حلقه بسته‌ای که موجودیت او را منکر است به کناری زند و با هنرش هم، خود را اعتلا ببخشد و به آرامش برسد و هم خود را عنوان شخصیتی متعالی و متفاوت بپذیراند.» (همان، ۵۲) اکنون به شعر او می‌پردازیم تا چگونگی انزوا طلبی را در شعر او مورد بحث قرار دهیم زیرا همانطور که گفتیم شعر فروغ آئینه زندگی اوست و فروغ با شعر زندگی می‌کند وقتی از او درباره شعر می‌پرسند می‌گوید: «شعر برای من رفیقی است که وقتی به او می‌رسم می‌توانم راحت با او درد دل کنم، جفتی است که کامل می‌کند، راضیم می‌کند بی‌آنکه آزارم بدهد.» (گفت و شنود فروغ با مجله آرش، برگرفته از کتاب از نیما تابعد: ۹۴) دکتر شفیع‌ی در کتاب ادوار شعر فارسی می‌نویسد: «تمام شعر فروغ تجارب شخصی است یعنی ممکن است در یک شعر فروغ، ده لحظه خصوصی تصویر شده باشد که حتا یکی از این لحظه‌ها هم در مجموعه شعر شاعران قاجار وجود ندارد.» (شفیع‌ی، ۲۷) سپس در ادامه می‌افزاید: «همه چیز در شعر فروغ لرزان است او هیچ وقت نمی‌گوید مضطربم او اضطراب را نشان می‌دهد این اضطراب را در وصف‌های شعر او می‌توان احساس کرد.» (همان، ۶۲) عابدی می‌نویسد: «شعر فروغ حکایت دل و روانی است که از بودن خود سخت آزرده است و همواره در پی پاسخ به پرسش‌ها و هم‌آلود و سنگینی چون چگونه بودن و چگونه زیستن است.» (عابدی، ۱۳۷۷: ۸۶) فروغ در طول عمر خود پنج مجموعه شعری نوشت که سه مجموعه اول را به نام‌های «اسیر»، «دیوار» و «عصیان» را جزو مجموعه‌های خام او می‌دانند و دو مجموعه «تولد دیگر» و

«ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» را از مجموعه های پخته او می دانند که خود فروغ همه به این نکته اشاره کرده است و اکثر صاحب نظران در بررسی اشعار، تکیه را بر روی این دو مجموعه شعری می گذارند اما وقتی سخن از انزوا طلبی فروغ به میان می آید باید تمامی آثار او مورد بررسی قرار گیرد زیرا تنهایی فروغ از همان ابتدا با اوست و رفته رفته زیاد تر هم می شود و فروغ دو مجموعه آخر، همان فروغ است که در سه مجموعه اول بوده است ؛ فقط ساختار و زبان و بیان شعرش تغییر کرده است، «بیشتر ناقدانی که به بررسی شعر فروغ فرخزاد پرداخته اند. شعر های گذشته فروغ را نادیده گرفته اند و نفی کرده اند اما شناخت فروغ بدون بررسی روند کاری شعری او کامل نمی شود.» (م.امید، ۱۳۷۶: ۱۱۰) اولین مجموعه شعری فروغ به نام «اسیر» در سال ۱۳۳۱ چاپ شد زمانی که فقط ۱۸ سال داشت این دفتر مقهور احساسات جوانی و اوهام ذهنی اوست. (ر.ک، نیک بخت، ۱۳۷۳: ۲۶) فروغ در این مجموعه خود را مرغ اسیری می داند که گرفتار زندگی است زندگی که مثل زندان است اما او می خواهد خود را از زندان برهاند او برای رهایی از زندان دست به دامن عشق می زند . بدین ترتیب شاعر اسیر در جستجوی راه فراری از این زندان از لذت عشق سرمست می شود . (ر.ک، مقاله سیری در سروده های فروغ، گردهاری تیکو، جاودانه زیستن، جلالی: ۳۵۵) فروغ وقتی تنهاست نمی خواهد در این تنهایی بماند اما یأس و ناامیدی که رکن اصلی شعر های این دوره است بر روح او نیز سایه می اندازد و او را به انزوا فرا می خواند گرچه شاعر از دوست داشتن می گوید و به پایان آن نمی اندیشد و از سیاهی نمی هراسد: از سیاهی چرا هراسیدن / شب پر از قطره های الماس است / آنچه از شب به جا می ماند عطر سکر آور گل یاس است. (اسیر، از دوست داشتن : ۲۴) و از خدا می خواهد که عشقی را به او بدهد که او را بسازد : عشقی به من بده که مرا سازد / همچون فرشتگان بهشت تو / یاری به من بده که در او بینم یک گوشه از صفای سرشت تو. (اسیر، در برابر خدا، ۶۸) اما وقتی می بیند که عشق او را نجات نمی دهد و یار به جای این که صفای عشق از او طلب کند تنی آتشین از او می خواهد : من صفای عشق می خواهم از او / تا فدا سازم وجود خویش را / او تنی می خواهد از من آتشین / تا بسوزاند در او تشویش را (اسیر، نا آشنا: ۲۷) آن وقت می بیند که از عشق هیچ حاصلی در دست او نیست : این چه عشقی است که در دل دارم / من از این عشق چه حاصل دارم (اسیر، دیدار تلخ: ۴۵) فروغ که نمی خواهد زندگی اش به انزوا کشیده شود از این عشق دورغین فاصله می گیرد تا دل خود را به نقطه دوری ببرد و از رنگ گناه شتویش دهد: به خدا می برم از شهر شما / دل شوریده و دیوانه خویش / می برم تا که در آن نقطه دور / شتویش دهم از رنگ گناه / شتویش دهم از لکه عشق / زین همه خواهش بی جا و تباه (اسیر، وداع:

(۳۲) در ادامه می‌گوید: به خدا غنچه شادی بودم / دست عشق آمد و از شاخم چید/شعله آه شدم صد افسوس که لبم باز بر آن لب نرسید. (همان)همین درد عشق است که قلب فروغ جوان را زخمی می‌کند تا این که بعد ها می‌گوید که زخم‌های من همه از عشق است/ عشق،عشق،عشق (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد: ۳۰۰) روح فروغ وقتی از عشق که مایه امید و ادامه حیاتش بود سرخورده می‌شود و ناامید می‌گردد: نه امیدی که بر آن خوش کنم دل/ نه پیغامی نه پیک آشنایی (اسیر، افسانه تلخ: ۳۳) در نامیدی به سوی انزوا می‌رود و در دامن سکوت به تلخی می‌گرید: روحی مشوشم که شبی بی‌خبر زخویش / در دامن سکوت به تلخی گریستم (اسیر، گریز و درد : ۳۸) او با حسرت به زندگی نگاه می‌کند اما او می‌خواهد باشد و در برابر تباهی ایستادگی کند فروغ در شعر دنبال یک ناجی می‌گردد تا از درد تنهایی خود بکاهد زیرا که گفتن درد از درد کشیدن کم می‌کند اما درد تنهایی هم بزرگتر می‌شود و در شعرهای او آشکارتر می‌گردد فروغ در آخرین شعر اسیر ناباورانه می‌پرسد: با کدام بال می‌توان از زوال روزها و سوزها گریخت / با کدام دست / می‌توان عشق را به بند جاودان کشید/ با کدام دست (اسیر،با کدام است : ۹۰، ۹۱) رفته رفته شعرهای فروغ رنگ غم می‌گیرد گرچه در « اسیر» فروغ برای رهایی از انزوا از عشق کمک می‌گیرد اما شکست در عشق مایه امید او را از بین می‌برد و او را پشت دیوار می‌گذارد؛ « دیوار» دومین مجموعه شعری اوست که در سال ۱۳۳۵ چاپ شد « دیوار حکایت روان و دل فروغ است ، در دیوار مضمون اکثر شعرها عشق است البته فروغ با دوری و ریاکاری می‌ستیزد.» (عابدی ، ۱۳۷۷: ۴۶) در اولین شعر این مجموعه فروغ از «رویا» سخن می‌گوید: با امیدی گرم و شادی بخش / با نگاهی مست و رویایی/ دخترک افسانه می‌خواند/ نیمه شب در کنج تنهایی (دیوار،رویا: ۹۵) فروغ خوشبختی را در این شعر به تصویر می‌کشد که از راهی دور ، شهزاده‌ای مغرور به کوچه‌های شهر می‌آید، شهزاده‌ای که شعله خورشید بر فراز تاج زیبایش می‌درخشد؛ شهزاده در کوچه می‌تازد و مردمان در گوش هم آهسته می‌خوانند که او بی‌گمان شهزاده والایی است دختران از پشت روزن‌ها نگاه می‌کنند و آرزوی او را دارند و همه مردم آهسته می‌پرسند که کیست این دختر خوشبخت، شهزاده از میان همه عبور می‌کند و به خانه دخترکی می‌رود که خود فروغ است و فروغ می‌گوید: می‌کشم همراه او زین شهر غمگین رخت/ مردمان با دیده حیران زیر لب آهسته می‌گویند ؛ دختر خوشبخت (رویا: ۹۸،۹۹) اما افسوس که این همه خوشبختی افسانه‌ای است که فروغ در کنج تنهایی خود برای تسلی خود از درد انزوا می‌خواند و وقتی رویا تمام می‌شود اندوه تنهایی بر او سایه می‌اندازد در « اندوه تنهایی» پشت شیشه خانه‌ای که فروغ در آن زندگی می‌کند برف می‌بارد و در سکوت

سینه او دستی دانه اندوه را می‌کارد: پشت شیشه برف می‌بارد / در سکوت سینه ام دستی / دانه اندوه می‌کارد (دیوار، اندوه تنهایی: ۱۱۸) و همین تنهایی است که روح فروغ را می‌لرزاند: چون نهالی سست می‌لرزد/ روحم از سرمای تنهایی/ می‌خزد در ظلمت قلبم/ وحشت دنیای تنهایی (همان) چون که آفتاب بی‌غروبش در جنوب افسرد از همین است که بعدها به غروبی ابدی می‌رود: دیدم ای بس آفتابی را که پیایی در غروب افسرد / آفتاب بی‌غروب من/ ای دریغا در جنوب افسرد / بعد از او دیگر چه می‌جویم/ بعد از دیگر چه می‌پایم/ اشک سردی تا بیفشانم/ گور گرمی تا بیاسایم (همان: ۱۲۰) جنوب را می‌توان منظور از اهواز گرفت و آفتاب بی‌غروب را هم یار یا فرزند گرفت که در جنوب ماند و فروغ بعد از آن‌ها برای آسایش به گور گرمی دل خوش می‌کند، گور گرم همان روح انزوایی است که ساعت‌ها فروغ را به اتاق کوچک می‌کشاند و فروغ در آنجا به زاری می‌نالد اما دوباره دست به تلاش می‌زند تا شاید بتواند از انزوا بیرون بیاید فروغ این بار خود را با یاد یار آرام می‌کند: اما من آن شکوفه اندوهم/ کز شاخه‌های یاد تو می‌رویم/ شب‌ها تو را به گوشه تنهایی/ در یاد آشنای تو می‌جویم (دیوار، شکوفه اندوه: ۱۲۸) اما انگار یاد یار هم کمکی به او نمی‌کند چشم‌های او در لحظه‌های پرشتاب زندگی گرد فروغ دیوار می‌سازد: درگذشت پرشتاب لحظه‌های سرد/ چشم‌های وحشی تو در سکوت خویش / گرد من دیوار می‌سازد (دیوار، دیوار: ۱۲۸) وقتی فروغ می‌بیند که حتا یاد کردن هم سودی برای تنهایی او ندارد از چشمان وحشی می‌گریزد چون نمی‌خواهد تسلیم انزوایی شود که یار مثل دیوار گرد او کشیده است بنابراین او می‌گریزد اما کجا؟ به بی‌راهه راه، به دامن صحرا و به ساحل متروک: می‌گریزم از تو در بی‌راهه راه/ می‌گریزم از تو در ساحلی متروک (همان: ۱۲۹) این مصراع‌ها یعنی این که وحشت تنهایی فروغ را فرا گرفته است او به جایی می‌گریزد که تنهایی و انزوا هم در آن جا هست اما باز تلاش می‌کند چون می‌گوید: می‌گریزم از تو / تا دور از دور از تو / بگشایم راه شهر آرزوها را (همان، ۱۳۰، ۱۲۹) اما انگار گریزی نیست در ادامه می‌گوید: لیک چشمان تو با فریاد خاموشش / راه‌ها را در نگاهم تار می‌سازد/ همچنان در ظلمت رازش گرد من دیوار می‌سازد (همان: ۱۳۰). بنابراین می‌بینیم که تنهایی و انزوایی که فروغ در اسیر می‌خواهد آن را با عشق درمان کند و به شکست می‌انجامد در دیوار آشکارتر می‌شود اما چون فروغ نمی‌خواهد تسلیم انزوا شود با خود به ستیزه بر می‌خیزد و خود را دوبار با یاد یار آرام می‌کند در شعر «ستیزه» از شب حرف می‌زند از شبی که یاد یار مثل مرغی خسته از پرواز بر درخت خشک پندار او می‌نشیند: او چو مرغی خسته از پرواز/ می‌نشیند بر درخت خشک پندارم (دیوار، ستیزه: ۱۳۱) وقتی یاد او در ذهن فروغ می‌آید حتا شاخه‌ها هم از

شوق می لرزند: شاخه‌ها از شوق می لرزند/ در رگ خاموششان آهسته می جوشد خون یادی دور / زندگی سر می کشد چون لاله ای وحشی از شکاف گور (همان : ۱۳۱، ۱۳۲) شعر ادامه می یابد فروغ احساس می کند که بر دیوار سخت سینه اش ناشناسی در می کوبد و او می گوید: باز کن در اوست/ آسمان‌ها را به دنبال تو گردیده/ خسته و بی تاب یاسمن‌ها را به بوی عشق بوئیده (همان: ۱۳۳) اما وقتی کسی به سوی او نمی آید تا تنهایی اش را تمام کند او در حسرت می ماند و با خشم می گوید: باز هم رویا آن هم این سان تیره و درهم/ باید از داروی تلخ خواب عاقبت بر زخم بیداری نهم مرهم (همان: ۱۳۵) فروغ این بار واضح تر از تنهایی خود سخن می گوید بسامد واژه شب که نماد انزوا و تنهایی است در شعر هایش بیشتر می شود در « دنیای سایه‌ها » از شب انزوای سخن می گوید که به روی جاده نمناک زندگی افتاده است و باعث شده است حتا سایه هم از جسم گریزان باشند : شب به روی جاده نمناک / سایه‌های ما گویی زما گریزانند (دیوار، دنیای سایه‌ها: ۱۴۲) او به دنبال سایه خود می گردد که شاید بتواند در سکوت و انزوای سخت زندگی حالا که کسی نیست با سایه اش بماند و تنها نباشد : سایه من کو؟/ سایه من کو؟ / من نمی خواهم سایه ام را لحظه ای از خود جدا سازم / من نمی خواهم او بلغزد دور از من روی معبرها/ یا بیفتد خسته و سنگین زیر پای رهگذرها (همان : ۱۴۴) در پایان شعر هم از ظلمت شب سخن می گوید : ظلمت شب چیست؟ شب سایه روح سیاه کیست/ او چه می گوید؟ او چه می گوید/ خسته و سرگشته و حیران / می دوم در راه پرسش‌های بی پایان (همان: ۱۴۵) همین پرسش هاست که او را به عصیان می کشاند «عصیان» نام سومین مجموعه شعری فروغ است که در سال ۱۳۳۶ چاپ شد. «فروغ در اسیر بیشتر مقهور احساسات جوانی و اوهم ذهنی است ، در دیوار اغلب گرفتار کشمکش با همین خصایص بازدارنده ای است که سرانجام او را به واقعیت و شک و پرسش می کشاند ولی عصیان تداوم همان پرسش هاست نتیجه برخوردهایی ذهنی شاعر با جهان است دوره ای که او همه چیز را به محک تردید و تجربه می زند .» (نیک بخت، ۱۳۷۳: ۲۶) وقتی که حتا عشق و یاد کردن هم نمی تواند فروغ را نجات دهد او به عصیان خدایی می پردازد اما باز روح او که خواستار کمال یابی است راه دیگری را می یابد این بار فروغ فرزند را مورد خطاب قرار می دهد و «شعری برای تو» را برای او می نویسد در در این شعر او منتظر امیدی است که بیاید و در تاریخ زندگی اش را باز کند و روشنایی را به او بیخشد : من تکیه داده ام به دری تاریک/ پیشانی فشرده زردم را/ می سایم از امید بر این در باز/ انگشت‌های نازک و سردم را (عصیان، شعری برای تو : ۱۵۰) فروغ خطاب به فرزند از تنهایی خود می گوید از جایی که ستاره‌ها همه خاموشند : این جا فرشته‌ها همه گریانند/ این جا شکوفه‌های گل مریم /

بی قدرتر ز خار بیابانند / این جا نشسته بر سر هر راهی / دیو دروغ و ننگ و ریاکاری / در آسمان تیره نمی بینم / نوری ز صبح روشن بیداری (همان: ۱۵۱) روح انزوا پایه پای فروغ در شعرهایش ظاهر می شود و ناامیدی در روح فروغ گسترده تر می شود تا جایی که در اتاق کوچک غمگین او دل ظلمت می تپد و شب که نماد سیاهی و تنهایی است مثل مار سیاهی بر پرده های رنگین اتاق فروغ می افتد: گویی که می تپد دل ظلمت در آن اتاق کوچک غمگین / شب می خزد چو مار سیاهی بر پرده های نازک رنگین (عصیان، دیر: ۱۵۵، ۱۵۶) قارقار شوم کلاغان روی کاج کهنسال فروغ می نشینند و فروغ شکوفه غم را بو می کند تا شعر تازه بنویسد (رک همان: ۱۵۷، ۱۵۸) شعر تازه او «ظلمت» است بدیهی است کسی که شکوفه اندوه بو می کند «ظلمت» او فرا می گیرد. فروغ در آغاز شعر می پرسد: چه گریزیست زمن؟ / چه شتابیست به راه / به چه خواهی بردن / در شبی تاریک این همه تاریک پناه (عصیان، ظلمت: ۱۶۰) تا این که این ظلمت باعث می شود که او به مرگ بیاندیشد: مرگ من روزی فرا خواهد رسید / روزی از این تلخ و شیرین روزها / روز پوچی همچو روزان دگر / سایه ای ز امروزها دیروزها (عصیان، بعدها: ۱۷۴) با این اندیشه فروغ به تولدی دیگر می رسد «تولدی دیگر» در سال ۱۳۴۳ منتشر می شود. عابدی می گوید: «تولدی دیگر عمق اندیشه و پهناوری فکر فروغ است.» (عابدی، ۱۳۷۷: ۴۷) همچنین می نویسد: «موضوع بسیار مهمی که در تولدی دیگر به دید می آید پیوندهای عمیقی است که شاعر و زندگی را باهم پیوند می دهد.» (همان: ۶۶) در سال ۴۳ فروغ سی ساله است سنی که به گفته خود سن کمال اوست و او در این سن تولدی دوباره می یابد از نگاه انزوا طلبی به فروغ در این مجموعه او به عنوان یک زن تنها متولد می شود حالا که دیگر امیدی نیست تا فروغ بر آن دل خوش کند در ابتدای این مجموعه از آن روزهای خوب یاد می کند که دیگر رفته اند و بر نخواهند گشت: آن روزها رفتند / آن روزهای سالم سرشار... (تولدی دیگر، آن روزها: ۱۸۱) ادامه می دهد: آن روزها رفتند / آن روزها مثل نباتاتی که در خورشید می پوسند / از تابش خورشید پوسیدند و گم شدند (آن روزها: ۱۸۶) فروغ در پایان شعر تنهایی خود را آشکارا اعلام می کند: آن روزها رفتند / آن کوچه های گیج از عطر اقاقی ها / در ازدحام خیابان های بی برگشت / و دختری که گونه هایش را با برگ های شمعدانی رنگ می زد / آه اکنون زنی تنهاست / زنی تنهاست (همان: ۱۸۷) همین زن تنهاست که در «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» در آستانه فصل سرد قرار می گیرد. بدین ترتیب تولدی دیگر مقدمه انزوایی است که فروغ به طور واضح آن را در منظومه ی «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» اعلام می کند تمامی شعرهای این مجموعه غیر از دو شعر «وصل» و «عاشقانه» مایه ناامیدی دارد البته ناامیدی که تلاش فروغ برای رسیدن به امید واری

را نشان می‌دهد اما تلاش فروغ کم رنگ تر و ناامیدی اش پر رنگ تر می‌شود. زیرا او به نومی‌دی خود معتاد می‌شود: گوش کن وزش ظلمت را می‌شنوی/ من غریبانه به این خوشبختی می‌نگرم/ من به نومی‌دی خود معتادم / باد ما را خواهد برد (تولدی دیگر، باد ما را خواهد برد: ۱۹۷) در «آب‌های سبز زمستان» فروغ خود را تنها تر از یک برگ می‌داند که آرام تا سرزمین مرگ می‌راند: تنها تر از یک برگ / با بار شادی‌های مه‌جورم/ آرام می‌رانم تا سرزمین مرگ/ تا ساحل غم‌های پاییزی (تولدی دیگر، در آب‌های سبز تابستان: ۱۹۹، ۲۰۰) روح انزوا او فراگرفته است زیرا که روزهای زندگی او ساکت و خانه‌اش خالی و دلگیر است در شعر «جمعه» او از جمعه ساکت و متروکی سخن می‌گوید و از خانه خالی و دلگیری را که در بر هجوم جوانی فروغ بسته است: جمعه ساکت/ جمعه متروک/ جمعه چون کوچه‌ها کهنه، غم انگیز/... خانه خالی، خانه دلگیر/ خانه در بسته بر هجوم جوانی/ خانه تاریکی و تصور خورشید/ خانه تفأل و تردید (تولدی دیگر، جمعه: ۲۲۰) در ادامه فروغ زندگی گذشته خود به طور غم‌انگیزی برای مخاطبش بیان می‌کند: آه چه آرام و پرغرور گذر داشت/ زندگی من چون جویبار غریبی / در دل این جمعه‌های ساکت متروک/ در دل خانه‌های خالی دلگیر / آه چه آرام و پرغرور گذر داشت (همان: ۲۲۱، ۲۲۰) وقتی که روح انزوا او را فرا گرفت او گرفتار غروبی ابدی می‌شود و دیگر حتما نمی‌داند روز است یا شب، دیگر خطابش یار یا فرزند نیست بلکه ای دوست خطاب می‌کند: روز یا شب؟ / نه ای دوست غروبی ابدی است / با عبور دو کبوتر در باد/ چون دو تابوت سپید (تولدی دیگر، در غروبی ابدی: ۲۳۰) در پایان شعر هم می‌گوید: « من دلم می‌خواهد که ببارم از آن ابر بزرگ (همان: ۲۳۵) اشکار است که چقدر درد کشیده است آنقدر که می‌خواهد از ابر بزرگ ببارد او از غروبی ابدی به « مرداب » می‌افتد مردابی که خود را در آن فرورفته می‌بیند و در پایان شعر می‌گوید: خواب آن بی‌خواب را یاد آوردید/ مرگ را در مرداب یاد آورید (تولدی دیگر، مرداب: ۲۳۹) در « دیدار در شب » او با یک چهره شگفت دیدار می‌کند « این چهره شگفت مسلما چهره شگفت درون خود شاعر است.» (شمیسا: ۱۳۷۶: ۱۸۶) چهره شگفت با فروغ به گفتگو می‌نشیند و می‌گوید: عشق و میل و نفرت و دردم / در غربت شبانه موشی به نام مرگ جویده است (تولدی دیگر، دیدار دشب: ۲۴۷) دکتر شمیسا در تحلیل این شعر می‌نویسد: « عشق و میل و نفرت، همه احساسات و عواطف و همه چیزهایی است که نشانه زنده بودن شاعر است؛ قبرستان به علاقه تضاد مجاز به معنی پهنه زندگی است و مرگ رمز گذشت سال‌ها و پیری و شکستگی است و موش می‌تواند اذیت و آزارها و انزوا و غربت باشد. ر.ک، همان: ۱۹۰، ۱۸۹) با این تحلیل به روشنی فهمیده می‌شود که فروغ در زندگی به انزوا کشیده شده است

در ادامه در بند بعدی شعر چهره شگفت که همانطور که گفتیم چهره درونی فروغ است فریاد می زند که زنده نیست : و داد زد باور کنید/ من زنده نیستم (تولد دیگر، دیدار در شب : ۲۴۷، ۲۴۸) آن وقت فروغ می گوید: افسوس من مرده ام / و شب هنوز هم گویی ادامه همان شب بیهوده است.» (همان: ۲۴۹) این یعنی این که فروغ هم در درون هم در بیرون انزوا را به شکل مرگ دیده است، بند بعدی شعر یکی از تلخ ترین سطر های شعر است و آن وقتی است که چهره شگفت گریه می کند : خاموش شد و پهنه وسیع دو چشمانش را / احساس گریه تلخ و کدر کرد (همان: ۲۵۰) در ادامه می نویسد: شاید که روح را / به انزوای یک جزیره نامسکون تبعید کرده اند. (همان، ۲۰۱) بنابراین درون فروغ خوب می داند که در انزوا به سر می برد. بعد از این دیدار فروغ به « وهم سبز» می رسد و علاوه بر شب تمام روز را هم در آئینه می نالد زیرا تنش به پيله تنهایی نمی گنجد : تمام روز در آئینه گریه می کردم / بهار پنجره ام را به وهم سبز درختان سپرده بود / تن به پيله تنهایی نمی گنجید (وهم سبز: ۲۵۵) فروغ به چشمان زندگی خیره می شود اما چشم ها از او می گریزند و به انزوا ی پلک ها پناه می برند: تمام روز نگاه من به چشم های زندگیم خیره گشته بود / به آن دو چشم مضطرب ترسان/ که از نگاه ثابت من می گریختند/ و به انزوای بی خطر پلک ها پناه می آوردند (تولدی دیگر، وهم سبز: ۲۵۶) او در نیمه شعر حقیقت پنهان درونش برای ما آشکار می کند شاید مهم ترین دلیل انزوای او همین باشد: چگونه ناتمامی قلبم بزرگ شد / و هیچ نیمه ای این نیمه را تمام نکرد (همان: ۲۵۷) در پایان شعر هم وهم سبز به فروغ می گوید : آن بهار و آن وهم سبز رنگ که بر دریچه گذر داشت/ با دلم گفت/ نگاه کن تو هیچگاه پیش نرفتی ، تو فرورفتی (همان: ۲۵۹) همین درد تنهایی و انزوا است که در « تولدی دیگر» فروغ بعد از این که هستی خود را آیه تاریکی می نامد و زندگی را تعریف می کند (ر. ک: تولدی ریگر: ۲۸۸ تا ۲۹۰) از سهم خود سخن می گوید: سهم من پایین رفتن از یک پله متروک است/ و به چیزی در پوسیدگی و غربت واصل گشتن / سهم من گردش حزن آلودی در باغ خاطره هاست (تولدی دیگر، تولدی دیگر: ۲۹۰) در پایان شعر هم خود را پری کوچک غمگین می نامد که در اقیانوسی مسکن دارد دکتر شمیسا در تحلیل این بند شعر می نویسد: او در این شعر خود را پری می نامد(پری دیده نمی شود) که در اقیانوسی در انزوا و تنهایی مسکن دارد و این نکته را توضیح می دهد که انسانی برای همیشه در گذشته ها بماند و این به معنی مرگ است.» (شمیسا، ۱۳۷۶: ۱۵۱) من پری کوچک غمگینی را می شناسم / که در اقیانوسی مسکن دارد/ و دلش را یک نی لبک چوبین می نوازد/ آرام ، آرام (تولد دیگر: ۲۹۱، ۲۹۲) در ادامه دکتر شمیسا می نویسد: اقیانوس، زندگی شاعر است که تنهایی مطلق است، دل به مجاز حال و محل ، غم و

نی لبک چوبین، استعاره از شعر است یعنی غمش را در شعر می ریزد.» (شمیسا، ۱۳۷۶: ۱۶۵) با این تحلیل آشکار است که فروغ چقدر از تنهایی و انزوا درد کشیده و شعر تنها همدم اوست که غمش را در آن می ریزد در ادامه می گوید: پری کوچک غمگینی که شب از یک بوسه می میرد/ و سحرگاه از یک بوسه به دنیا می آید (تولدی دیگر، تولدی دیگر: ۲۹۲) این مردن و به دنیا آمدن انگار مفهومی جز مرگ تدریجی ندارد چون او بعد از انزوایی که در تولدی دیگر او را فرا گرفته است به آغاز فصل سرد ایمان می آورد نه به پایان آن؛ «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» منظومه بلندی است که چند ماه قبل از مرگ فروغ در خرداد ماه سال ۱۳۴۵ چاپ و منتشر شد این مجموعه یکی از بهترین منظومه های شعری ادبیات معاصر ایران است و بزرگان بسیاری در باره آن اظهار نظر کردند، دکتر شمیسا در آغاز تحلیل این منظومه می نویسد: «معروف است که هر هنرمند بزرگ، معمولاً یک اثر بزرگ و برجسته دارد که چکیده همه آراء و نظریات مهم و هنر و زندگی اوست و به اصطلاح مانیفیست وجودی و هنری اوست و به هر حال اوج کارهای اوست و بیش از آثار دیگر، شاعر را نشان می دهد و بیان می کند سایر آثار هنرمند همه به نحوی پایه ها و مقدمات این اثرند و یا مرور دوباره آند...» (شمیسا: ۱۳۷۶: ۲۲) در ادامه می نویسد: بهترین و مؤثرترین و مهم ترین شعر فروغ از برخی جهات همین منظومه است، شعری بسیار صمیمانه، تأثیر گذار و مسأله دار.» (همان: ۲۳) «این شعر تک گویی بلندی است که شاعر هر دو جریان عینی و ذهنی را در آن به کار می گیرد و محدود بودن چشم انداز بیرونی را با بازگشت به ذهن و باز آفرینی زمان گذشته کامل می کند بدین گونه تمام افق ها و ابعاد ذهنی، شخصی و جمعی لازم را برای چنین فضا و جهانی را در بر می گیرد.» (نیک بخت، ۱۳۷۳: ۱۰۲) «فروغ در این شعر با زبان ادبی فارسی امروز، با لحنی بسیار عاطفی و مؤثر ماجرای شکست خود را در زندگی و مخصوصاً در زندگی زناشویی و چگونه جدا شدن از مردی را که دوستش داشت به صورت خاطره های پراکنده مرور می کند.» (شمیسا، ۱۳۷۶: ۲۳) با این وصف، این منظومه ۲۵۵ سطری که به گفته دکتر شمیسا مانیفیست وجودی فروغ فرخ زاد است اگر از نگاه انزوا طلبی به آن نگریسته شود کاملاً در این منظومه آشکار است که تنهایی و انزوا زندگی فروغ را در بر گرفته است او زنی تنهاست که در آستانه فصلی سرد قرار گرفته و دستان سیمانی اش ناتوان تر از آن است که بتواند بهار را با آسمان پشت پنجره هم خوابه کند زن تنهای ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد همان دختری که در «آن روزها» گونه هایش را با شمعدانی رنگ می زد ولی اکنون زنی تنهاست: و این منم زنی تنها در آستانه فصلی سرد/ در ابتدای درک هستی آلوده زمین و یأس ساده و غمناک آسمان/ و ناتوانی این دست های سیمانی (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد:

(۲۹۵) فروغ وقتی دستان خود را ناتوان می بیند می گوید که دیگر باید مرد زیرا آسایش در خاک است : نجات دهنده در گور خفته است/وخاک ، خاک پذیرنده اشارت‌یست به آرامش (همان: ۲۹۶) در کوچه های زندگی او باد می آید و خاطرات گذشته را به یاد فروغ می اندازد این جاست که فروغ عمق اندیشه خود را بیان می کند : در کوچه باد می آید/ کلاغ های منفرد انزوا/ در باغ پیر کسالت می چرخند/ و نردبام چه ارتفاع حقیری دارد (همان: ۲۹۷) شمسیا در تحلیل این بند می نویسد: انزوا (احساس تنهایی و گوشه گیری) به کلاغ تشبیه شده است ، وجه شبه انفراد است که ذکر شده است... کسالت (بی حالی و دل مردگی) به باغ پیر (باغ های زمستانی) تشبیه شده است، وجه شبه پیری (خمود جمود و بی حالی) است (ر.ک، شمسیا: ۱۳۷۶: ۳۹، ۴۰) بنابراین وقتی در کوچه های زندگی او باد می آید و این ابتدای ویرانی است با وزیدن باد کلاغ انزوا در باغ فروغ جرأت می کند که بیاید و بچرخد در این منظومه است که فروغ تسلیم این تنهایی می شود مسلم است که در باغ پژمرده و پیر بلبلی پا نمی گذارد زندگی فروغ همین باغ پیر است که حالا دیگر جای کلاغ است این کلاغ همان است که قبلا در روی کاج کهنسال فروغ نشسته است و قار قار کرده و خبر تنهایی را به او داده است اکنون به سادگی در باغ او وارد شده و به راحتی می چرخد و فروغ نمی تواند کاری بکند چون نردبام او برای بالا رفتن ارتفاع حقیری دارد و علاوه بر این ابرهای سیاه در انتظار روز مهمانی خورشیدند و آن شعله بنفش که در ذهن پاک پنجره فروغ می سوزد فقط تصور معصومی از چراغ است : ای یار ای یگانه ترین یار ، چه ابرهای سیاهی در انتظار روز مهمانی خورشیدند... انگار آن شعله بنفش که در ذهن پاک پنجره ها می سوخت/ چیزی جز تصور معصومی از چراغ نبود ... (همان: ۲۹۹، ۲۹۸) دوباره در کوچه ها باد می آید و فروغ به یاد می آورد: در کوچه باد می آید/ و این ابتدای ویرانی است/ آن روز هم که دست های تو ویران شدند باد می آمد (همان: ۲۹۹) آن وقت زخم بزرگ زندگی اش به یاد او می افتد زخمی که مایه اصلی انزوای اوست : من عریانم ، عریانم، عریان/ مثل سکوت های میان کلام محبت عریانم / وزخم های من همه از عشق است/ عشق،عشق،عشق (همان: ۳۰۰) آن وقت فروغ به انزوا که همواره با شب در شعر او پیش آمده سلام می دهد و طعنه زنان آن را معصوم می خواند : سلام ای شب معصوم/ سلام ای شبی که چشم های گرگ های بیابان را به حفره های استخوانی ایمان و اعتماد بدل می کنی (همان: ۳۰۱) در ادامه از جهان می گوید: و این جهان پر از صدای حرکت پاهای مردمی است/ که همچنان که تو را می بوسند / در ذهن خود طناب دار تو را می بافند (همان: ۳۰۱) آن وقت فروغ تردید آمیز می گوید: آیا خوب خواهم شد/ آیا دوباره گیسوانم را / در باد شانه خواهم زد/ آیا دوباره باغچه ها را بنفشه خواهم

کاشت؟ (همان: ۳۰۳) اما انگار هیچ یک از روزهای خوب او بر نخواهند گشت برای همین به مادرش می‌گوید که هم چیز تمام شد: به مادرم گفتم دیگر تمام شد / همیشه پیش از آن که فکر کنی اتفاق می‌افتد/ باید برای روزنامه تسلیتی بفرستیم (همان: ۳۰۴) گرچه فروغ تنهایی را دوست ندارد اما حالا که چنین است؛ کلاغ انزوا در باغ او می‌چرخد، باد ویرانی در کوچه‌های او می‌وزد، نردبام ارتفاع حقیری دارد، ابرهای سیاه در انتظار رو مهمانی خورشیدند، وقتی که قلبش زخمی یک عشق همیشگی است و تردید دارد که آیا خوب خواهد شد و شانه‌هایش در باد شانه خواهد زد یانه (طبیعی است که باد موها به هم می‌ریزد و شانه نمی‌شوند و کسی که بتواند در باد موهایش مرتب شانه کند موفق است) و جهان پیرامونش لانه ماران است پس او همه چیز را تمام شده حساب می‌کند و تسلیم می‌شود و اتاق را به تنهایی می‌سپارد: سلام ای غربت تنهایی/ اتاق را به تو تسلیم می‌کنم (همان: ۳۱۰) دکتر شمیسا می‌نویسد: اتاق رمز وجود و هستی و زندگی شاعر است (شمیسا: ۱۳۷۶: ۶۹) پس فروغ به فصل سرد ایمان می‌آورد: ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد (همان: ۳۱۱) «فصل سرد، فصل شکست و بدبختی و انزوا را بپذیریم و باور کنیم.» (شمیسا: ۷۰) با این مصرع این منظومه به پایان می‌رسد، تسلیم مطلق فروغ به تنهایی در این منظومه بارزتر است اما همانطور که گفتیم فروغ انسانی کمال طلب است او نمی‌خواهد زندگی‌اش را در تنهایی سپری کند اگر چه شرایط زندگی او را به تنهایی فرا می‌خواهد و اکثراً فروغ در برابر این انزوا تسلیم می‌شود اما همیشه به فکر راه برای رهایی است او بعد از این که به فصل سرد انزوا ایمان می‌آورد و قدرتی برای تلاش و رهایی در خود نمی‌بیند به خواب می‌رود و در خواب می‌بیند که کسی می‌آید که او را از تنهایی نجات خواهد داد: من خواب دیده‌ام که کسی می‌آید / من خواب یک ستاره قرمز را دیده‌ام (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، کسی که مثل هیچ کس نیست: ۳۲۶) پلک چشمش می‌پرد، کفش‌هایش جفت می‌شود این‌ها یعنی این که فروغ معتقد است که او حتماً خواهد آمد: و کور شوم اگر دروغ بگویم (همان: ۳۲۶): وقتی که خواب نبوده‌ام دیدم/ کسی می‌آید / کسی می‌آید/ کسی بهتر/ کسی که مثل هیچ کس نیست... مثل آن کسی است که باید باشد (همان: ۳۲۷) در ادامه می‌گوید: کسی می‌آید/ کسی می‌آید/ کسی که در دلش با ماست / در نفسش با ماست / در صدایش با ماست (همان: ۳۳۱) فروغ از آمدن او اظهار خوشحالی می‌کند و امیدوار است که با آمدن او تنهایی او تمام شود چون او نیرنگ باز نیست و در ذهن خود طناب دار برای فروغ نمی‌بافد و از همه مهم‌تر سهم او را هم می‌دهد: و هر چه را که باد کرده باشد/ قسمت می‌کند و سهم ما را هم می‌دهد (همان: ۳۳۲) پس او سخن می‌گوید چون معتقد است تنها صداست که می‌ماند: صدا، صدا، صدا / تنها

صداست که می ماند (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، تنها صداست که می ماند: ۳۳۵) اگر چه هنوز چراغ های رابطه تاریکند و کسی او را به مهمانی آفتاب دعوت نخواهد کرد اگر چه هنوز دلش گرفته است: دلم گرفته است، دلم گرفته است/ به ایوان می روم / وانگستانم را به پوست کشیده شب می کشم/ چراغ های رابطه تاریکند/ چراغ های رابطه تاریکند/ کسی مرا به مهمانی گنجکشها نخواهد برد/ پرواز را به خاطر بسپار / پرنده مردنی ست (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، پرنده مردنی است: ۳۳۶)

نتیجه گیری

فروغ فرخزاد شاعر جوان ایران (با توجه به شعر هایش) در جهانی زندگی می کند که به لانه ماران مانند است او در شهر کوچک غمگینی که در خیابان های آن جز خداحافظ، خداحافظ صدایی نیست، در کوچه ای که در آن باد می آید و این ابتدای ویرانی است، او خانه خالی و دلگیری دارد که در را بر هجوم جوانی بسته است و فروغ در اتاق کوچک آن خانه که به اندازه یک تنهایی است، پیشانی فشرده ز دردش را به دری تاریک تکیه می زند و از پنجره که برای دیدن کافی است به بیابان های بی مجنون می نگرد و خوب می داند که عشق و میل و نفرت و دردش یعنی همه چیزش را در قبرستان شبانه زندگی موشی به نام مرگ یعنی همان تنهایی و انزوا جویده است پس او غریبانه می نگرد و به ناامیدی خود معتاد می شود و با دلی که زخمی عشق است تکرار می کند که کلاغ های انزوا در باغ های پیر کسالت او می چرخند اما فروغ با اینکه به ناامیدی خود معتاد است اما در دلش چیز دیگری است او دلش برای باغچه می سوزد و خیلی دوست دارد دستانش را در باغچه بکارد و سال دیگر وقتی بهار با آسمان پشت پنجره هم خوابه می شود دستان او نیز سبز شود گرچه ذهن باغچه دارد آرام آرام از خاطرات سبز تهی می شود اما فروغ خواب می بیند که کسی می آید کسی که مثل هیچ کس نیست و فروغ را از تنهایی و انزوا رهایی خواهد بخشید بدین ترتیب نتیجه حاصل از این تحقیق این است که انزوا و تنهایی اندیشه فروغ را در بر گرفته است و فروغ پیوسته در تلاشی مداوم سعی دارد تا از این درد رهایی یابد اما شرایط زندگی و اجتماع او طوری است که او را تسلیم این تنهایی و انزوا می کند و شعر او که آئینه زندگی اوست تحت سیطره روح انزوا طلبی قرار می گیرد و بر تمامی اشعار او سایه می اندازد. ولی او در یکی از آخرین شعرهایش به نام «کسی که مثل هیچ کسی نیست» نشان می دهد که هنوز هم در تلاش برای مبارزه با تنهایی است و امید به نجات دارد.

فهرست منابع

- اسماعیلی، امیر و صدرات، ابوالقاسم، (۱۳۴۷) جاودانه فروغ فرخزاد، انتشارات مرجان، تهران
- اخوان ثالث، مهدی، (۱۳۷۱) چاپ سوم گزیده اشعار، انتشارات مروارید، تهران
- حقوقی، محمد، (۱۳۸۱) چاپ هفتم، شعر زمان ما (۴)، انتشارات نگاه، تهران
- ترابی، ضیاءالدین، (۱۳۷۵) چاپ اول، فروغی دیگر، نشر دنیای نو
- فرخزاد، فروغ، دیوان کامل اشعار، (۱۳۸۲) چاپ اول، تنظیم کننده: غزاله غیوری، انتشارات راستین، تهران
- کسی که مثل هیچ کس نیست (در باره فروغ فرخزاد)، (۱۳۸۱) چاپ دوم گردآورنده: پوران فرخزاد، نشر کاروان، تهران
- عابدی، کامیار، (۱۳۷۷) چاپ اول، تنهاتر از یک برگ، نشر دیبا، تهران
- نیک بخت، محمود، (۱۳۷۳) چاپ دوم، از گمشدگی تا رهایی، انتشارات مشعل، اصفهان
- طاهباز، سیروس، (۱۳۷۶) چاپ اول، زنی تنها، انتشارات زریاب، تهران
- شمیسا، سیروس، (۱۳۷۶) چاپ سوم، نگاهی به فروغ فرخزاد، انتشارات مروارید، تهران
- مشرف آزاد تهرانی، محمود (م.آزاد)، (۱۳۷۶)، چاپ اول، پریشادخت شعر، نشر ثالث، تهران
- روشنگر، مجید، (۱۳۶۹) چاپ ششم، از نیما تا بعد، به انتخاب فروغ فرخزاد، انتشارات مروارید، تهران
- شفیعی کدکنی، محمد رضا، (۱۳۸۰) چاپ چهارم، ادوار شعر فارسی، نشر سخن، تهران
- زرغامی، مهدی، (۱۳۸۳)، چاپ اول، چشم انداز شعر معاصر ایران، نشر ثالث، تهران
- جلالی، بهروز، (۱۳۷۶) چاپ اول، در غروبی ابدی، انتشارات مروارید، تهران
- یوشیج، نیما، (۱۳۷۰) مجموعه کامل اشعار، گردآورنده: سیروس طاهباز، انتشارات نگاه، تهران
- ترابی، علی اکبر، (۱۳۷۶) جامعه شناسی ادبیات فارسی، انتشارات فروغ آزادی، تهران
- حافظ، دیوان کامل (۱۳۸۵) به کوشش خلیل خطیب رهبر؛ چاپ سی و نهم، انتشارات صفی علیشاه
- رودکی سمرقندی، محمد، (۱۳۷۲) چاپ اول، دیوان، به کوشش جهانگیر منصور، انتشارات ناهید، تهران
- هدایت، صادق، (۱۳۸۳) بوف کور، انتشارات صادق هدایت، تهران
- نقیبی، پرویز، طرحی از چهره فروغ فرخزاد، مجله بامشاد، ۱۳۴۷
- کراچی، روح انگیز، فروغ از دیدگاه روان شناسی، مجله زبان و ادبیات چیستا، شماره ۱۳۷۵، ۱۳۵، ۱۳۴
- فروغ فیلم ساز، یک مجموعه، زیر نظر هوشنگ گلمکانی، مجله زنان، سال ۴، شماره ۱۳۷۴، ۲۵